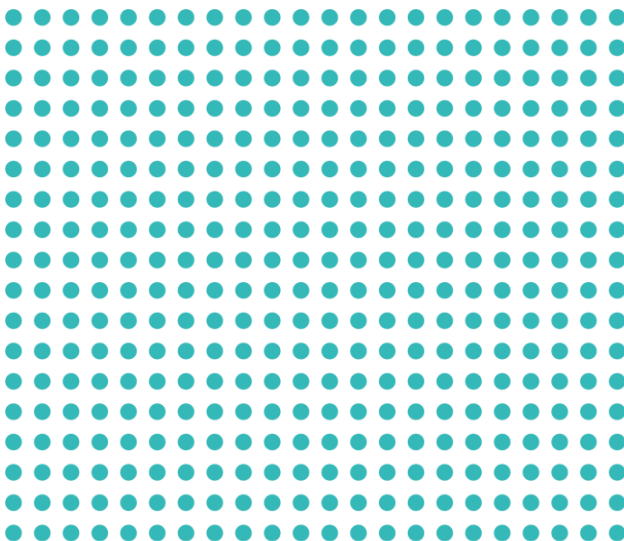




انتشارات ادیبان روز

معاشقہ کنار اشیاء ناشناختہ

نسیم تیمورپور



صفحه آرا: گلنوش صلاحی
شمارگان: ۵۰۰ جلد
قیمت: ۱۸۰۰۰۰ تومان
تاریخ انتشار: ۱۴۰۱
نوبت چاپ: اول
صحافی و چاپ: چاپخانه ایران

سرشناسه: نسیم تیمورپور
عنوان: معاشقه کنار اشیاء ناشناخته/ نسیم تیمورپور
مشخصات نشر: تهران: ادیبان روز، ۱۴۰۱
مشخصات ظاهری: ۲۵۷ص
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۵۹۲-۷۲-۶
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: بندهایی فلسفی برای شکار زندگی
رده بندی کنگره: PIR۸۳۳۷
رده بندی دیویی: ۸۱۸/۸۱۲
شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۲۲۳۹۹

کلیه حقوق این اثر متعلق به انتشارات ادیبان روز می باشد و هر گونه استفاده از این کتاب (کپی، تکثیر، استفاده در کارگاههای آموزشی) بدون اجازه ناشر پیگرد قانونی دارد.

آدرس: تهران، میدان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، پلاک ۳۰۰، طبقه اول، واحد ۴

تلفن ۱۵-۶۶۹۵۶۸۱۲

سخن آغازین:

اکنون، زمانه‌ی «پراکندگی» است؛

و معنا لغزان و در احتضار....

در این دشت مشوش، باید به نظم پریشان درون رسید؛

با معاشقه‌ی بی‌وقفه، درکنار پدیده‌ها و اشیاء جهان، که همواره ناشناخته‌اند... این قطعات که تاکنون به این تعداد رسیده‌اند، قطعاتی پایان‌ناپذیرند. فقط چون هر کتاب، ناگزیر، باید صفحه‌ی آخری داشته باشد، فعلاً به همین قطعات، بسنده شده است.

همواره، باید دوشادوش این همه ناشناختگی، برای زندگی، معنا ساخت. معنا-زدایی و فربه‌گی نسبی‌انگاری، وضع انسان معاصر را به ویرانه‌ای از گنگی و معنا باختگی کشانده است. ما به ستون‌های محکمی از معناهای زندگی بخش نیازمندیم، اگر قرار است حضور انسان، در جهان، ادامه پیدا کند؛ چون، نادیده، پیدا است، این ویرانه‌ی بی‌معنا، که اکنون در برابر چشمان انسان معاصر قرار دارد، زودتر از آنچه به نظر می‌رسد، به نابودی مطلق ختم خواهد شد.

از آنجا که زبان، جهان انسان را به تسخیر خویش درآورده است، باید که در خلال همین تسلط همه‌جانبه، اندام زبان را به تحرک واداشت، تا شاید، در درون خود، گامی شود برای ایجاد ساحتی گسترده‌تر از معنا!

«معاشقه کنار اشیاء ناشناخته»، تلاشی ست بی‌وقفه برای برپا داشتن «زندگی».

نسیم تیمورپور

زمستان یک‌هزار و چهارصد و یک خورشیدی

بخش یکم:
معاشقه کنار اشیاء ناشناخته

«بُن»

شاید سوسک‌ها، خورشید و درختان، بتوانند طور دیگری بر انسان استیلا یابند! اما، حالا که به عنوان انسان، با مسأله‌ی «انسان» مواجهیم، بدون نظر به اساسی بودنِ موضوع «شوقِ زندگی» صحبت از هر اسلوب و نظامی، هر مسلک و مرامی برای پیشبرد و تنظیم زندگی بشریت در جهان، فاقد معنا و الکن است. هر گفتمانی که به کلیت انسان و چگونگی حیاتش در عالم می‌پردازد، اگر به این «شالوده» بی‌توجه باشد، از بیخ و بن، بی‌حاصل، لق و باطل است. شوق، در این تعبیر، حتی بر «نان» اولویت دارد.

«صدای دَر»

«در بسته» را دوست بدارید.

در بسته، «دعوت» است.

خیال را فربه و پُرشاخه می‌کند.

می‌گوید:

«بیا به آرامی بر من فائق شو؛ و به «آن سو»ی من دست پیدا کن!

بیا و گوش بچسبان به من؛ بشنو که در پسِ من چه می‌گذرد!»

حتی ندا می‌دهد:

«بیا و بشکن تن‌ام را؛

از من عبور کن، با هر آنچه خشم و نیروی ویرانگر که در توست!»

دَر می‌زنند...

دَر را باز کنم، یا بسته بماند؟

«چند لحظه با بیل»

پس از پی بردن به یک راز،
چهار روز است که بیل شده‌ام.
یک بیل چاله‌کن تیغه فولادی.
خاصیت این است که چاله‌ای عمیق می‌کنم در عرض کم.
چهار روز است که افتادم به زمین تن و روح خودم؛ به تورفتن و کاویدن.
«خیش» نشده‌ام که ملایم و یکنواخت، خطوطی با عمق مشخص و حساب شده
روی خاکِ ذهنم بیندازم برای کاشت بذرها! نه! بیل‌ها!
بعد از کنار زدن سنگریزه‌ها، و لایه‌های رویی، به ریشه‌های تُرد شبدرد و پونه و
چغندرهای رسیده، رسیدم. (این قسمت‌ها هم چه معطرند چه زنده و عاشق!) اما
بیرحمانه خراش‌شان دادم و تیغ‌های براق‌ام سرخ شد. جلو رفتم. رسیدم به ریشه‌های
عمیق‌تر (در اینجا، باغ باغم):
نخل و ازگیل طلایی و پرتقال توسرخ و سیب سبز و انگور سیاه.
ضربه زدم و تگه‌هایی از آن‌ها هم بریده شدند و پخش و پلا. توتر رفتم، گرم‌ها و
جنبندگان کوچک و بی‌دفاعی آن‌جا بودند که می‌خواستند از لب‌های تیز من در
امان باشند و حیران به این سو و آن سو می‌دویدند. من همان قدر که نسبت به
کشتن‌شان بی‌دغدغه بودم، رعایتی هم برای نکشتن‌شان نداشتم. (گمانم همیشه
مرا از درون می‌گزندا!)
با ضربه‌ی بعدی، به سنگی ستبر، رسیدم.

از آن جا که هر سنگی، لبه و محدوده‌ای دارد، در جست‌وجویی سریع، کناره‌های سنگ را یافتم و دسته‌ی چوبی‌ام را زیرش اهرم کردم، و از جا بیرونش آوردم.
مغاک‌ی بی‌انتها زیر سنگ دیدم...
در آن‌ته، سطحی از آب یا نمی‌دانم، مایعی نامعلوم، لرزید.

در ژرفای آن مایع دور از دسترس، چه خواهیم یافت؟
این بیلی که هستم، به کار نمی‌آید.
باید دَلُو و طناب و قرقه شوم.
حالا خسته‌ام.
بماند برای روز دیگر.

«رخت‌شناسی»

رخت، پهن کرده‌اید؟

لباس‌های وحشت‌زده و «گیج از چرخش محفظه‌ی ماشین لباسشویی» را متناسب با شکل‌شان و توان و حالت بند، متعادل‌سازی می‌کنیم:

یکی از کاربردهای غریزی ریاضیات، هندسه و فیزیک، بدون نیاز به فرمول و محاسبه‌ی عددی!

بند، محل «تا شدن و گیر افتادن» است. پس، وزن و مساحت لباس را به ترتیبی، روی آن تنظیم می‌کنیم تا بند، برای نگه‌داشتنش به دردمس نیفتد و آن قطعه لباس تمیز و ترسان هم، آرام گیرد.

نقش‌گیره‌ها:

گیره‌ها، گاهی برای اطمینان مضاعف، به کار می‌روند؛ یعنی، مثلاً بلوزی با نهایت تعادل در دوسو، روی بند آویزان است. بادهای ملایم هم تعادلش را به هم نمی‌زنند؛ اما «محکم‌کاری»، انجام می‌پذیرد. گاهی هم بدون گیره‌ها، لباس، روی بند، بند نمی‌شود. جوراب‌ها و لباس‌های زیر و دستمال‌های کوچک، گیره می‌خواهند: اهمیت اندازه و درازا در نیاز به گیره!

تخمین زمان خشک شدن:

همیشه مهم نیست. اما گاهی، نیاز، ما را به تخمین‌های احتمالی ناچار می‌کند. اوقاتی هم لباس‌ها، روزها پس از خشک شدن روی بند می‌مانند، و حتی دوباره غبار آلود و کثیف می‌شوند، اما توجهی به آن‌ها نداریم: لباس شستن غیر اضطراری.

«رخت پهن کردن»، ابعاد بسیاری دارد.
کتابی قطور، از آن درمی آید؛ اما در نهایت خواستم بپرسم:
جهان در بند ماست، یا ما در بند جهان؟
در تعبیر سطحی ریاضی، اگر جهان را با خودمان منطبق ندانیم، جهان، X است و ما Y
این معادله، دست کم، دو مجهول دارد.
موضوع بند هم، جای خود!